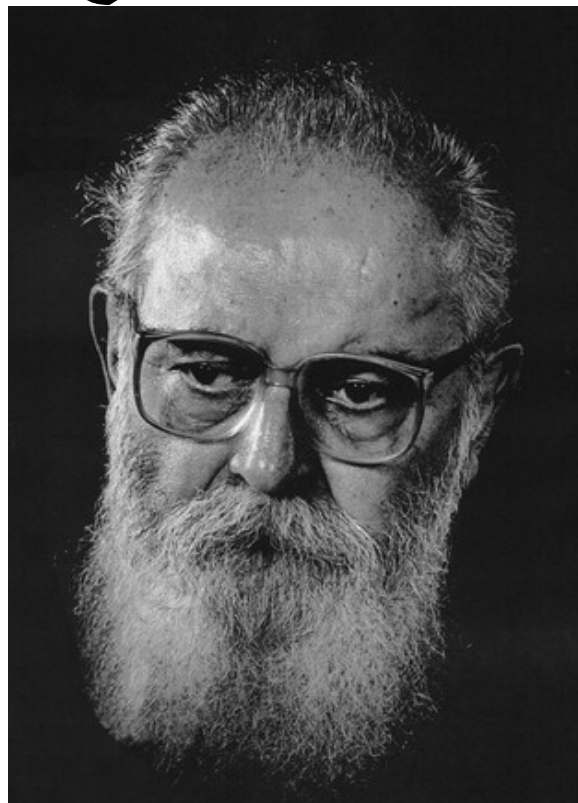


هوشنگ ابتهاج:



آزادی

ای
شادی
آزادی
ای شادی آزادی
روزی که تو بازایی
با این دل غم پرورد
من با تو چه خواهم کرد؟
غم‌هامان سنگین است

دل‌هایمان خونین است
از سر تا پامان خون می‌بارد
ما سر تا پا زخمی
ما سر تا پا خونین
ما سر تا پا دردم
ما این دل عاشق را
در راه تو آماج بلا کردیم
وقتی که زبان از لب می‌ترسید
وقتی که قلم از کاغذ شک داشت
حتی حتی حافظه از
وحشت در خواب سخن گفتن می‌آشفست
ما نام تو را در دل
چون نقشی بر یاقوت
می‌کندیم
وقتی که در آن کوچه تاریکی
شب از پی شب می‌رفت
و هول سکوتش را
بر پنجره فرو بسته فرو می‌ریخت
ما بانگ تو را با فوران خون
چون سنگی در مرداب
بر بام و در

افکنديم
وقتی که فریب دیو
در رخت سلیمانی
انگشتر را یکجا با انگشتان می برد
ما رمز تو را چون اسم اعظم
در قول و غزل قافیه می بستیم
از می، از گل، از صبح
از آینه، از پرواز
از سیمرغ، از خورشید
می گفتیم

از روشنی، از خوبی
از دانایی، از عشق
از ایمان، از امید

می گفتیم
آن مرغ که در ابر سفر می کرد
آن بذر که در خاک چمن می شد
آن نور که در آینه می رقصید
در خلوت دل با ما نجوا داشت
با هر نفسی مژده دیدار تو می آورد
در مدرسه، در بازار
در مسجد، در میدان

در زندان، در زنجیر
ما نام تو را
زمزمه می‌کردیم
آزادی، آزادی، آزادی
آن شب‌ها، آن شب‌ها، آن شب‌ها
آن شبهای ظلمت وحشت‌زا
آن شبهای کابوس
آن شبهای بیداد
آن شبهای ایمان
آن شبهای فریاد
آن شبهای طاقت و بیداری
در کوچه تو را جستیم
بر بام تو را خواندیم
آزادی، آزادی، آزادی
می‌گفتم
روزی که تو بازایی
من قلب جوانم را
چون پرچم پیروزی
برخواهم داشت
وین بیرق خونین را
بر بام بلند تو

خواهم افراشت

می‌گفتم

روزی که تو بازایی

این خون شکوفان را

چون دسته گل سرخی

در پای تو خواهم ریخت

وین حلقه بازو

را

در گردن مغرورت

خواهم آویخت

ای آزادی بنگر آزادی

این فرش که در پای تو گسترده‌ست

از خون است

این حلقه گل خون است

گل خون است

ای آزادی

از ره خون می‌آیی اما

می‌آیی و من در دل می‌لرزم

این چیست که در دست تو پنهان‌ست؟

این چیست که در پای تو پیچیده‌ست؟

ای آزادی آیا با زنجیر می آیی؟

تهیه و تنظیم از سایت ریشه‌ها
www.nadersani.net